

کتاب فانوس. نمایش نامه‌ی جهان. هشت

# جنابِ روح

نمایش نامه‌ای در سه پرده

نویسنده: کوبو آبه

برگردان به انگلیسی: دونالد کین  
برگردان به فارسی: فردین توسلیان



## پرده‌ی یکم صحنه‌ی یکم

هوا بارانی‌ست. مردم با چتر در رفت و آمدند. صحنه زیر پلّی اتفاق می‌افتد. مردی کارتن‌خواب (آبا سانکیچی) پای آتش ایستاده و خود را گرم می‌کند. کت مخمل مندرسی به تن دارد و موهای کم‌پشتش به پنجاه‌ساله‌ها می‌خورد. قیچی و آینه‌ای کوچک در دست چپ و راستش است که در پیرایش سبیل‌ها کمکش می‌کنند. سبیل‌های مرد شباهت زیادی به رونالد کولمن<sup>۱</sup> دارد و در تناقض کامل با سر و وضعش است. مرد سی‌ساله‌ی نه‌چندان جذابی (فوکاگاوا کیسوکه) آشفته‌حال روی پل می‌آید. او درست بالای سر مرد کارتن‌خواب توقف می‌کند و سردرگم به آسمان خیره می‌شود؛ سپس تلوتلوخوران چکمه‌ی لاستیکی‌اش را درمی‌آورد و چپه می‌کند تا آبش خالی شود.

(سرش را بالا می‌آورد.) خدا لعنتت کنه!

آبا

---

۱- بازیگر مشهور بریتانیایی و برنده‌ی جایزه‌ی اسکار برای فیلم مرد دوچهره

فوکاگاوا

(مات و مبهوت) معذرت می‌خوام. (به پایین پل نگاه می‌کند و پوتینش را برمی‌گرداند.) فکر کنم کفشم سوراخ شده. هیچ‌چی بدتر از چکمه‌ی سوراخ نیست... انگار پمپ مکش آب داخلش کار گذاشته‌ن. چطور به سوراخ دیگه براش درست کنی تا آب از اون‌جا خالی بشه، نه؟

أبا

فوکاگاوا

(با لحنی جدی) بهش فکر نکرده بودم... پیشنهاد خوبیه!

أبا

تو دیگه چه عجبویه‌ای هستی بابا!

فوکاگاوا

(خم می‌شود تا پایین را بهتر ببیند.) عجب تشکیلاتی اون پایین درست کردین... می‌تونم پیام اون‌جا و خودم رو گرم کنم؟ (پوتینش را می‌پوشد و بدون این‌که منتظر جواب بماند از پلکانی که کنار پل است پایین می‌رود.)

أبا

عجب آدمایی پیدا می‌شن... حالا چیزی داری بلمبونیم یا نه؟

فوکاگاوا

منظورتون چیه؟

أبا

می‌گم چیزی واسه خوردن داری؟

فوکاگاوا

چندتا آسپرین دارم.

أبا

چی؟!

فوکاگاوا

آسپرین.

أبا

به حق چیزای ندیده... مگه کسی گفت سردرد داره؟ (ناگهان نظرش عوض می‌شود.) حالا چندتا بده بخوریم. ضرر نداره.

فوکاگاوا

(قوطی‌ای را از جیبش بیرون می‌آورد.) حتی اگه سردردم نداشته باشین، برای اعصاب خیلی خوبه. کلی از این‌ها دارم.

أبا

(قوطی را می‌گیرد، تکان می‌دهد و بعد در جیبش می‌گذارد.) بیا جلوتر، خودت رو گرم کن.

فوکاگاوا

همه‌ش رو برمی‌دارین؟

أبا

(با لحنی قاطع) عوضش اجازه داری هرچقدر می‌خوای بمونی و

خودت رو گرم کنی.

فوکاگوا (با خجالت به آتش نزدیک می‌شود و ناگهان توجهش به دستِ ابا جلب

می‌شود.) اوه... اون آینه‌س، درسته؟

(أبا با تعجب به او خیره می‌شود.)

فوکاگوا (با ترس) عذر می‌خوام؛ می‌شه اون رو بذارین کنار؟ نمی‌خوام باعث

آزارتون بشم...

أبا معلومه چه مرگته؟! (برای لحظه‌ای گیج و منگ می‌ماند؛ اما در نهایت

آینه و قیچی را در جیب می‌گذارد، سپس دستمال بزرگی را بیرون می‌آورد

و دماغش را پاک می‌کند.)

فوکاگوا شرمنده. هروقت آینه می‌بینم سرم درد می‌گیره. (روبه‌روی ابا

می‌نشیند، بعد کمی جابه‌جا می‌شود و به آدمی نامرئی اشاره می‌کند تا

کنارش بنشینند.) بیا بشین این‌جا... (طوری رفتار می‌کند انگار دارد

برای فرد دیگری جا باز می‌کند.)

أبا (با تعجب به او نگاه می‌کند.) داری چه غلطی می‌کنی؟

(با تعجب) نمی‌بینی‌ش؟

نه... (آب دهانش را قورت می‌دهد.) مگه کسی اون جاست؟

(با آرامش) بله، یه روح...

(از جا می‌پرد.) روح؟ روح کی؟

فوکاگوا یکی از دوستانه. نگران نباشین. (رو به روح) پاهات رو گرم کن.

(چکمه‌هایش را در می‌آورد و چپه می‌کند، هم‌زمان پاهایش را سمت آتش

می‌گیرد.) تازه اولِ آوريله؛ اما هوا افتضاح شده!

(سکوت.)

أبا تو اهل کجایی؟

(با لبخند) شرمنده. نمی‌تونم بگم.

فوکاگوا (متعجب) خب پس، بگو کی با این دوستِ روحت آشنا شدی؟

أبا